

آرامگاه صائب

در مجله هفتگی وحید با شرح افتتاح آرامگاه صائب در اصفهان وعده کردیم که قصیده شیوای آقای امیری فیروز کوهی را در مجله ماهانه وحید درج کنیم۔ اینک آن قصیده غرا :

آن رشک جنان را که لقب نصف جهان است

زان نصف جهان است که نصفش به جنان است

خلد است بدان نصفه که آن نصفه عیان نیست

ماه است بدین نیمه که این نیمه عیان است

گر کل جهان نیست ولی کمتر از آن نیست

ور نصف جهانست ولی خوشتر از آن است

باعین صفا . هان سوی وی بین که به بینی

کز نصف جهان در وی از الفاظ نشان است

زان نصف جهان کل جهان زاد و عجب نیست

گردون زدخان زاد و فراتر زدخان است

لابل که جهانی است دگر بر زبر خاک

زینسان که جهانیست بحیرت نگران است

آن خاک طربناک نگر تا نگری باز

کان خاک ز گردی دگر از فرش کیان است

گوئی بمثل عالم بالا است که در طبع

هر صورتی از جزوی و کلیش نهان است

چرخ زبرین است و در او خلد برین است

مرآت زمین است و در او (نقش جهان) است

زجنس زمین است به آباء و به امانت

کز نوع موالید دگر گشته بسان است

زانروی زجنس دگر آمد که بمولود

سهمش نه ثلاث است بفطرت که ثمان است

آن هشت بهشتش بین آنک که به بینی
هشتاد گواش که بر این هشت ضمان است
آبستن سر چشمه خضر است حبایش
آن آب بجان زنده که زاینده نان است
صد کاسه اش از چشمه حیوان به حبایت
این رود روان نیست نه بل روح روان است
وان غرفه عالی نگر و صفه سامی
کز صف ملایک بدرش عزت و شأن است
زان بیست ستونش بچهل جلوه اشاره است
کاینجا همه گر پشت ستون است ستان است
بر کنگره اش کنگر صد تاج بود نقش
یعنی که ز هر تاجوری باج ستان است
هر لوح فرو ریخته از طساق و رواقش
لوحی نه، که شهنامه گویا بزبان است
ایوان نمکدانش از آن بود که گویند
هر بنده نمکخواره این درگه و خوان است
هر ثقبه ز هر گوشه گزارنده دهانی است
کاحوال جهان گذران ناگذران است
دیوار و بر از صیقل ایام و لبایش
آئینه عبرت ز جهان گذران است
دیروز تماشاگه غیرت ز شهان بود
امروز نمایشگه عبرت ز شهان است
آن چار طرف روضه در آن چار چمن بین
کش آب ز چار آبخورد از خلد روان است
در هر چمنش آیتی از صنع پدید است
بر یاسمنش نکهتی از خلد وزان است
و این هر سه چهار از دو جهان مذهب حق را
رمزی زیقین است و میرا ز گمان است

مطلع دوم

هر کس که تماشائی این طرفه مکان است
 چون من (به تحیر سرانگشت گزان است)
 آرام و خمش پر ز صلابت تهی از غم
 لب بسته ز دعوی است که بگشوده دکان است
 گوهر طلب از وی که نکوید بتو کان نیست
 دری است کرامت که در این قلمز و کان است
 یکبارده چنین گوی که فردوس چنان نیست
 تا باز نگویی که چنین است و چنان است
 از ملک جیش جیش خرد رفته بهر جای
 وز خاک ویش آب بقا در فیضان است
 سلمان مسلمانش تاج بر اسلام
 سردار خراسانش سلطان زمان است
 هر قدمش صد اثر از دانش و علم است
 وز هر رقمش صد هنر از پیشه و دان است
 از لطف اله آنهمه آوازه توحید
 از مسجد وی خاسته با بانگ اذان است
 آن مسجد شاهی نسبش از در نسبت
 گر کعبه خرد است ولی مهد امان است
 و آن گنبدش از گنبد گردنده باواز
 لبیک اجابت را پیغام رسان است
 در نقش و نگار در و دیوارش از آثار
 رنگی ز بهاری است که فارغ زخزان است
 آورده صنمش همه را ذخر گرانسنگ
 پرورده علمش همه جا فخر زمان است
 در نام و نشان بسته میان از قبل او است
 هر کس که از او نام و نشانی بمیان است

تنها نه‌مکان یافته از نور (جمال) است
 کز هر طرفش نقش (کمالی) بمکان است
 بایسته تعلیمش (صدر) همه آفاق
 شایسته تکریمش (میر) همگان است
 هر جا بمیان برزده دامان کمال است
 پرورده دامان وی از خرد و کلان است
 هر طفل که برخیزد از آن خاک هنر خیز
 در کار هنر همچو قلم بسته میان است
 دانشور نقادش افزون ز قرین است
 صنعتگر استادش بیرون ز قران است
 با من چه ستیزی که ستایشگرم آن را
 خاقان سخن بین که ستایشگر آن است
 دیروز با‌آثار و خبر نصف جهان بود
 و امروز بدیدار و نظر کل جهان است
 زان کل جهانست که آن جان جهان را
 سر منزل جسم است و سراپرده جهان است
 آنرا که بمیزان لسان از همه بیش است
 گر بیشی هر مرد به میزان لسان است
 صائب که مقام سخن و فکر و صوابش
 برتر ز کلام است و فراتر ز بیان است
 نیش قلمش نیغ جهانگیر معانی
 صوب سخنش کشور اندیشه ستان است
 نویافته چون معنی نو خاسته‌اش بین
 کاین چرخ گهن نو کند آنرا که توان است
 آن طرح نو آئین بنگر بر سر خاکش
 تا خاک به بینی که همه نور فشان است

وان نو شده مثنوی کهن با تو بگوید
 کامروز نو آنست و از آن خصم نوان است
 آرم بدل دشمن اخرس فتد ازرشک
 ز این نورکز آن طور سخن در لمعان است
 روشن شد از آرایش خاک آن گهر پاک
 زان مهرکیان فره که نور است و عیان است
 این بقعه رخشنده بر آن گور سیه فام
 شمعی است که افروخته زان مهر کیان است
 آری که ز دیوان قضا حق طلبانی را
 خطی است که سرخط امان از حدثان است
 این پرتو مهر از در آن مهر جهانتاب
 ارزانی شکر است که بسیار گران است
 هر شمع بر آن خاک بشکرانه زبانست
 هر چند که آن طور سخن بسته دهان است
 و آن سنگ لحد آن به جنان گرم ثنا را
 دستی بدعا بر شده از صدق جنان است
 یارب که لسان خیر بینیاد و بنان نیز
 آنرا که در این خیر لسان است و بنان است
 اکنون که امیر از در خوشنودی و شادی
 اتمام بنا را بطرب تهنیه خوان است
 شایسته تر از ختم سخن هیچ نداند
 زیرا همه دانند که او هیچ ندان است